

جنگِ روشنائی روز

مجموعه شیاطین
کتاب سوم

www.ketab.ir

نویسنده: پیتر وی. برت

مترجم: فاطمه سعیدی



کتابسرای تندیس

سرشناسه	برت، پیتر وی. Brett, Peter V.
عنوان و نام پدیدآور	جنگ روشنایی روز/ نویسنده پیتر وی. برت؛ مترجم فاطمه سعیدی.
مشخصات نشر	تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۹۳۶ص.
فروست	مجموعه شیاطین؛ کتاب سوم.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۷۱۰-۵
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	عنوان اصلی: The daylight war, 2014.
موضوع	داستان های نوجوانان آمریکایی -- قرن ۲۱م.
موضوع	Young adult fiction, American -- 21st century
شناسه افزوده	سعیدی، فاطمه، مترجم
شناسه افزوده	Saeedi, Fatimah
رده بندی کنگره	PS۳۶۰۳
رده بندی دیویی	۸۱۳/۶ [ج]
شماره کتابشناسی ملی	۸۵۴۰۳۵۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیپا



کتابسرای تندیس

جنگ روز روشنایی. مجموعه شیاطین (کتاب سوم)

نویسنده: پیتر وی. برت

مترجم: فاطمه سعیدی

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۰

تیراژ: ۵۰۰

چاپ: غزل

صحافی: کیمیا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۷۱۰-۵

قیمت: ۲۷۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان استاد مطهری، خیابان لارستان، کوچه حسینی‌راد، پلاک ۱۰ واحد ۲
کتابفروشی: تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹ - ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷



۰۲۱۸۸۹۱۳۰۲۸



www.Ketabsarayetandis.com

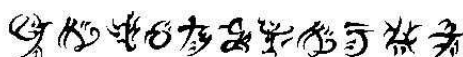


ketabsaray_e_tandis



@tandisbooks

۶	پیشگفتار	۱
۴۷		۲
۷۱		۳
۸۶		۴
۱۱۲		۵
۱۵۸		۶
۱۸۷		۷
۱۹۲		۸
۲۳۸		۹
۲۸۱		۱۰
۳۰۶		۱۱
۳۲۷		۱۲
۳۵۷		۱۳
۳۸۹		۱۴
۴۰۹		۱۵
۴۶۰		۱۶
۴۸۰		۱۷
۵۱۰		۱۸
۵۲۹		۱۹
۵۷۴		۲۰
۶۰۰		۲۱
۶۳۵		۲۲
۶۷۱		۲۳
۷۰۲		۲۴
۷۴۱		۲۵
۷۶۳		۲۶
۷۷۵		۲۷
۸۲۰		۲۸
۸۴۳		۲۹
۸۶۲		۳۰
۸۸۷		۳۱
۹۰۰		۳۲
۹۰۹		



پیشگفتار

اینورا ۳۰۰ پ. ب.

اینورا^۱ و برادرش سالی^۲ زیر آفتاب نشسته بودند. هر کدام یک سبد ناتمام بین پاهای برهنه‌ی خود قرار داده بودند و انگشتان شان سریع و فرز حصیرها را می‌بافتند. در آن لحظه از روز، تنها سایه‌ی کوچکی در دکه‌ی کوچک شان افتاده بود. مادرشان، مانوا^۳، آنجا نشسته بود و سبد خودش را می‌بافت و همان طور که کار می‌کردند انبوه برگ‌های خشک نخلی که در مرکز دایره شان قرار داشت، رفته رفته کاهش می‌یافت.

اینورا^۴ نه ساله بود. سالی تقریباً دو برابر او سن داشت اما باز هم برای پوشیدن لباس کامل دالشرومی، لباس‌های سیاهی که هنوز رنگ شان تیره و نو بود، جوان بود. او لباسش را کمتر از یک هفته‌ی پیش به دست آورده بود و روی تشکچه‌ای نشسته بود تا مطمئن شود خاک همیشگی بازار بزرگ آن‌ها را کثیف نمی‌کند. یقه‌اش باز بود و سینه‌ی صاف و عضلانی او را که لایه‌ای از عرق رویش برق می‌زد، آشکار می‌کرد.

او خودش را با یک برگ باد زد و گفت: «پناه بر اورام^۵، این لباس‌ها خیلی گرم. کاش هنوزم می‌تونستم فقط با یه بیدو بچرخم.»

مانوا گفت: «اگه بخوای می‌تونی بیای تو سایه، شروم.»

سالی نج کرد و سرش را تکان داد. «همین انتظار رو داشتی؟ فکر می‌کردی که

1. Inevera

2. Soli

3. Manvah

4. Everam

با لباس‌های سیاه برمی‌گردم و بهت دستور می‌دم و مثل...»

مانوا خندید. «فقط می‌خوام بدونی تو پسر عزیز من می‌مونی.»

سالی گفت: «فقط برای تو و خواهر کوچولوی عزیزم.» و دستش را دراز کرد تا موهای اینورا را به هم بریزد. اینورا دست او را کنار زد اما لبخند به لب داشت. هر وقت که سالی کنارش بود همیشه لبخند می‌زد. «با بقیه رفتارم مثل یه شیطان شنیه.»

مانوا گفت: «پوف!» و دستش را در هوا تکان داد اما اینورا تردیدی نداشت. او دیده بود که برادرش با دو پسر ماجایی^۱ که او را در بازار مسخره کرده بودند، چه کرده بود و ضعیف‌ها طلوع خورشید را نمی‌دیدند.

اینورا سبزش را تمام کرد و آن را به انبوه سبدهای چیده‌شده روی هم اضافه کرد. بعد سریع شمرد و گفت: «سه تای دیگه هم بیافیم سفارش داماییدن^۲ تموم می‌شه.»

سالی گفت: «شاید وقتی کشیو^۳ می‌آد دنبال شون منو واسه مهمونی بدر دعوت کنه.» کشیو کای شروم داماییدن^۴ و آجین پال^۵ سالی، جنگجویی بود که با تسمه به او بسته شده بود و در اولین شب او در هزارتو، کنارش جنگیده بود. می‌گفتند پیوندی ناگسستنی تر از آن برای پیوند دادن دو مرد وجود ندارد.

مانوا پوزخند زد. «اگه دعوت شی داماییدن ازتون می‌خواد که با بدن‌های برهنه و روغن زده به مفت خورای هوس باز و پیر دور و برش خدمت کنین و بدر ماه رو جشن بگیرین.»

سالی خندید. «این طور که شنیدم لازم نیست نگران پیرمردها باشی. اکثر اونا فقط تماشا می‌کنن. جوون‌ترها بیشتر امر و نهی می‌کنن.»

بعد آهی کشید و ادامه داد. «با این حال، جراز^۶ تو مهمونی قبلی داماییدن

1. Majah

2. Dama Baden

3. Cashiv

4. Ajin'pal

5. Gerraz

خدمت کرده بود و می‌گفت داما بهش دوپست دراکی^۱ داده. اون پول ارزش کمردرد بعدش رو داره.»

مانوا با لحنی هشدارگونه گفت: «نذار خبر این رفیق بازیات به گوش پدرت برسه.» چشم‌های سالی به سمت اتاقک پرده‌داری که در انتهای دکه بود و پدرش آنجا استراحت می‌کرد کشیده شد.

سالی گفت: «بالاخره دیر یا زود می‌فهمه که من خیال زن گرفتن ندارم. من نمی‌خوام با یه دختر بیچاره ازدواج کنم تا فقط اونو از خودم راضی کنم.»
مانوا پرسید: «اشکالش چیه؟ زنت می‌تونه با ما حصیر بیافه. بعدشم، خیلی بد می‌شه که منو نوه دار کنی؟»

سالی شکلکی درآورد. «اگه نوه می‌خوای باید صبر کنی تا اینورا ازدواج کنه.» او نگاهی به اینورا انداخت و ادامه داد: «هانو پش^۲ فرداست، خواهر جون. شاید داماتینگ^۳ برات یه شوهر پیدا کنه.»

مانوا با یک برگ نخل او را زد و گفت: «بحث رو عوض نکن! با چیزی که بین دیوارهای هزارتوست روبه‌رو می‌شی اما از روبه‌رو شدن با یه زن می‌ترسی؟»
سالی صورتش را در هم کشید. «حداقل تو هزارتو دورم پراز مردهای قویه که تن شون خیس عرقه. بعدشم از کجا معلوم؟ شاید یکی از داماهای من خوشش بیاد. یکی از اون داماهای قدرتمند مثل بیدن که شروم‌های مورد علاقه‌ی خودشون رو وارد گارد شخصی شون می‌کنن تا فقط تو محاق ماه بجنگن! فکرشو بکن، فقط سه شب در ماه تو هزارتو!»

مانوا زیر لب گفت: «سه شب هم خیلی زیاده.»

اینورا گیج شده بود. «مگه هزارتو یه مکان مقدس نیست؟ یک زمین پرافتخار؟»
مانوا غرولندی کرد و دوباره سرگرم بافتن سبدش شد. سالی مدتی طولانی به او نگاه کرد. نگاهش خیره بود و لبخند بی‌خیالش از روی صورتش پاک شده بود.

۱. Draki: واحد پول کرازیا. - م.

2. Hannu Pash

3. Dama'ting